

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

خلاصه درس گذشته در مورد معنای ایمان

در جلسه گذشته در مورد آیه شریفه «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ»، نسبت به کلمه ایمان نکاتی را ذکر کردیم. روشن کردیم ایمان همان معنایی که در لغت دارد در شرع و قرآن هم دارد؛ یعنی تصدیق قلبی و اگر در روایات عناوین دیگری مثل اقرار به لسان و یا عمل به ارکان آمده، به عنوان علائم ایمان هستند و الا معنای ایمان همان تصدیق قلبی است. این چنین نیست که بگوییم ایمان در قرآن کریم یا روایات معنای دیگری غیر از آنچه در لغت هست برایش ذکر شده است.

مراتب فوق ایمان

این را توضیح دادیم و رسیدیم به این مطلب که برحسب برخی روایات مافوق ایمان هم داریم.

در روایتی که جبرئیل از وجود مبارک پیامبر اکرم (صلوات الله علیه) سؤال کرد که آیا فوق ایمان چیزی هست یا نه؟ جبرئیل عرض کرد: «یا محمد (صلی الله علیه و آله)، خبرنی ما الایمان و مافوقه. فوق ایمان چیست؟ قال الایمان أن تؤمن بالله و الملائكة و الكتاب و النبیین و تؤمن بالقدر كله»؛ ایمان به خدا ملائکه، کتب نبیین و قضا و قدر تماماً. بعد سؤال کرد «خبرنی ما الاحسان»؛ احسان چیست؟ فرمود: «ان تعبدالله کانک تراه»؛ احسان را در این روایت بالاتر از ایمان قرار داده است. خدا را عبادت کنی گویا تو می بینی خدا را. «فان لم تکن تراه فإنه یراک»؛ اگر این مرتبه را که تو بینی او را، به این مرتبه نرسی اما بدانی که او تو را می بیند. «تعبدہ حين تراه بعین بصیرتک و قوتک یقینک کانک تراه فکما ان المبصر بعین البصر لا یتحتاج الى الاستدلال فکذلک بعین البصيرة و قوة اليقين فهو بالنسبة إليك بمنزلة المشهود المحسوس فدرجة الإحسان فوق الإيمان إنعام من الله و فضل ليس للعبد فيه تسبب»؛ آن کسی که چیزی را با چشم ببیند دیگر استدلال نیاز ندارد. کسی که با چشم دل و قوت یقین که چشم دل همان یقین است خدا را ببیند. اینکه احسان فوق ایمان است، برای این است که این قوت یقین را خدا به انسان از فضل و لطفش عنایت می کند. حالا برحسب این روایت مثلاً بگوییم یقین فوق ایمان است و مراد از احسان اینجا متعلق احسان است که خدا احسان می کند و انسان را به مرتبه یقین می رساند که در این یقین هم مراتبی هست.

مراد از غیب در آیه

اما مراد از غیب چیست؟ عمده بحث در این کلمه غیب است.

غیب در لغت: «الخفی الذی لا یكون محسوساً»؛ این معنای غیب است، چیزی که محسوس نیست و مخفی است. «و لا فی قوة المحسوس»؛ به منزله محسوس هم نیست. این را لغت به آن غیب می گوید.

غائب را مجازاً غیب می گویند. غایب چیز محسوسی است اما چون حالا از چشمها پنهان است کلمه غیب را بر او اطلاق می کنند.

احتمالات تفسیری در معنای غیب

نکته مهم این است که غیب معنای لغوی اش در مقابل شهود و محسوس است. چیزی که محسوس نیست این معنای غیب است. اینجا در آیه شریفه می‌فرماید «يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ»؛ پنج شش احتمال، مجموعاً در تفاسیر برای این غیب ذکر شده است؛

1- ذاته (سبحانه تعالی) و أسمائه الحسنی و صفاته العلیا و احوال الآخرة، غیب ذات خدای (تبارک و تعالی)، أَسْمَاء و صفات و احوال قیامت، کل ما يجب على العبد ان يؤمن به وهو غائب عنه لا يشاهده و لا يعاينه.

این نکته را عرض کنیم، این ایمان متعلقش فقط غیب است؛ یعنی چیزی که محسوس است، موجود است و در مرئی و منظر هست، من نمی‌گویم به این شیء ایمان دارم؛ زیرا آن را دارم می‌بینم. ایمان لفظی است که فقط در مواردی که تعلق به غیب می‌گیرد استعمال می‌شود. لذا متعلقش می‌شود خدا، صفات خدا، أَسْمَاء خدا، احوال قیامت. این یک احتمال که ذات خدای تبارک و تعالی باشد.

2- احتمال دوم این است که غیب در این آیه شریفه عنوان حال را داشته باشد. «يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» یعنی «يُؤْمِنُونَ حَالِ كُونِهِمْ مُتَلَبِّسِينَ بِغَيْبِهِمْ عَنْ الْمُؤْمِنِ بِهِ»؛ یعنی اینها ایمان می‌آورند درحالی که متلبس هستند به «غیبیتهم عن المؤمن به أو بغيبة المؤمن به عنهم»؛ یا آنچه به آن ایمان آورده‌اند از اینها غایب است، یا اینها از آنچه ایمان به او آورده‌اند غائب هستند.

يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ نگوئیم مراد از غیب ذات خدای (تبارک و تعالی) یا أَسْمَاء و صفات باشد. نه یعنی کیفیت ایمانشان در حال غیبی است؛ یعنی اینها ایمان می‌آورند. در این صورت متعلق يُؤْمِنُونَ دیگر ذکر نشده است. يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ یعنی درحالی که هم مؤمنین از آنچه به آن ایمان آورده‌اند غائب‌اند، هم آنچه ایمان به او آورده شده از این مؤمنین غائب است. ما بآء را بای تعدیه و بای مصاحبت و استعانه و اینها معنا نمی‌کنیم. می‌گوییم يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ یعنی يُؤْمِنُونَ غَيْباً؛ یعنی این مؤمنین از آنچه به آن ایمان آورده‌اند غائب‌اند و آن چیز هم از اینها غائب است. این احتمال ضعیفی است.

3. یک احتمال این است که بآء بای استعانت باشد. «يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» یعنی بِإِسْتِعَانَةِ غُيُوبِهِمُ الَّتِي هِيَ نَفُوسُهُمُ النَّاطِقَةُ وَ أَرْوَاحُهُمُ الْمَجْرُودَةُ.

یعنی این مؤمنین به سبب کمک آن نفوس ناطقه‌شان و ارواح مجرده‌شان ایمان می‌آورند. «التي هي غيب وجوداتهم». ما وجودی ظاهری داریم که مشهود است. وجود غیبی ما نفس ناطقه ماست. می‌گویند همان‌طور که خدای (تبارک و تعالی) نسبت به عالم غائب است، نفس ناطقه هم نسبت به بدن همین‌طور است. لذا این روایتی که هست «من عرف نفسه فقد عرف ربه» همین است؛ یعنی کسی که بتواند غیب «من عرف نفسه فقد عرف ربه» کسی که بتواند غیب خود را درک کند و ارتباط بین غیب خود و جسم خودش را بفهمد، می‌تواند ارتباط غیب عالم و عالم را بفهمد. غیب عالم خدای (تبارک و تعالی) است و خود عالم.

4. یک احتمال این است که مراد از غیب قلب است. «يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» یعنی «يُؤْمِنُونَ بِقُلُوبِهِمْ». این در مقابل این است که برخی‌ها ایمانشان ایمان لفظی بوده است. آیه می‌فرماید متقین آن‌هایی هستند که با قلب خودشان ایمان می‌آورند. در برخی روایات هم غیب را یوم قیامت قرار داده است؛ و یوم رجعت قرار داده است و یا خود وجود مقدس حضرت حجت (عجل الله تعالی فرجه الشریف) قرار داده است. اینها احتمالاتی است که در تفاسیر مفسرین آمده است.

در اینکه بخواهیم بگوییم مراد از غیب اینجا قلب است، حرف باطلی است. لفظ غیب در لغت به معنای قلب نمی‌آید. ایمان یک چیز قلبی است و قبلاً ایمان را که معنا کردیم گفتیم ایمان یعنی تصدیق بالقلب. اصلاً تصدیق بالقلب در معنای ایمان است. ما دوباره بیاایم غیب را به معنای قلب بگیریم این معنا ندارد. بخواهیم معنای حال بکنیم این هم برخلاف ظاهر است. چقدر باید در

تقدیر بگیریم اگر بخواهیم معنای حال بکنیم. درحالی‌که غائب هستند از آنچه به آن ایمان آورده‌اند و آن چیز هم از اینها غائب است. نیاز به تقدیر دارد. آیه را باید به‌گونه‌ای معنا کرد که هیچ تقدیر و خلاف ظاهری در آن نباشد.

می‌گوییم غیب اسمی است برای آنچه از انسان مخفی است، برای آنچه به‌حسب ظاهر موجود نیست موجود حسی نیست، یا مجرد است یا ممکن است در آینده اتفاق بیفتد و الآن برای انسان محسوس نیست، «ما یصدق علیه الغیب».

بزرگ‌ترین مصداق غیب، خدای (تبارک و تعالی) است و لذا در برخی تفاسیر غیب را به ذات مقدس خدای (تبارک و تعالی) تطبیق کرده‌اند؛ زیرا ذات خدا از ما مخفی است. اسماء خدا، صفات خدا، ملائکه، اینها همه مصادیق برای غیب هستند. متقین کسانی هستند که به آنچه عنوان غیب دارد، ایمان دارند.

آن وقت ما در بحث‌های گذشته وقتی آن آیه «یریدون لیطفئوا نور الله بأفواههم و الله متم نوره»، گفتیم نور الله یکی از مصادیقش حضرت حجت (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است.

یا آن آیه «أتی امرالله فلا تستعجلوه»، گفتیم «امرالله» به قرینه و شواهدی که از خود قرآن کریم آوردیم، یکی از مصادیق بارز «امرالله» وجود حضرت حجت (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است. یا «بقیة الله» که اثبات کردیم، وقتی آیه «بقیة الله خیر لکم» را معنا می‌کردیم گفتیم «لأبد من بقیة الله فی کل زمان».

نتیجه بحث

نتیجه این می‌شود که ما باشیم و قرآن کریم، هر آنچه مربوط به خدای (تبارک و تعالی) است غیب است. خدا در درجه اول در رأس غیب الغیوب است. انبیاء غیب‌اند و لو بعداً می‌آیند و در بین مردم حضور پیدا می‌کنند، ولی آنچه از شئون خداست و مربوط به اسماء خداست و یا اضافه به خدا دارد، اینها عنوان غیب را دارد. حضرت حجة (عجل الله تعالی فرجه الشریف) عنوان امرالله، نور الله، بقیة الله، حجة الله را دارد. ببینید باز عنوان حجة الله، این عنوانش عنوانی غیبی است. آن مصداق خارجی که بر آن تطبیقی می‌شود را انسان می‌بیند ولی عنوان حجة الله بودنش عنوانی غیبی است.

این مطابق و مشاراً إلیه حجة الله است این است حجت الله. مصداقش را ذکر می‌کنیم ولی حقیقت حجة الله بودن عنوان غیبی دارد. حقیقت نور الله بودن و امرالله بودن و بقیة الله بودن همین‌طور است.

می‌خواهیم نتیجه بگیریم و بگوییم ما باشیم و قرآن کریم، چون آیات دیگری در قرآن کریم، حضرت حجت را از شئون خدای (تبارک و تعالی) قرار داده است، مصداق امرالله قرار داده، مصداق بقیة الله قرار داده، مصداق برای نور الله قرار داده، پس اینها هم همه عنوان غیب را پیدا می‌کند. پس خود حضرت طبق آیاتی از قرآن کریم مصداقی برای عنوان غیب است. ما اگر روایتی نداشته باشیم که مراد از غیب وجود مبارک حضرت است، با توجه به آیات دیگر، چاره‌ای نداریم جز اینکه بگوییم حضرت حجت هم از مصادیق غیب است.

موارد دیگری هم هست و مصادیق دیگری هم وجود دارد که اینها عنوان غیب را دارد؛ اما مسلم به آیات متعدد از قرآن کریم، حضرت خود عنوان غیب را دارد و از مصادیق غیب است.

غیراز آن روایاتی را هم داریم که چند روایت هست و برخی‌هایش هم از نظر سند خوب است که اشاره می‌کنیم.

در کتاب «کفایة الأثر»، البته سند این روایت سند خوبی نیست و مشکل دارد ولی بالاخره جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید:

«دخل جندب بن جنادة اليهودي من خيبر على رسول الله (صلى الله عليه وآله) فقال يا محمد اخبرني عما ليس لله و عما ليس عند الله و عما لا يعلمه الله»؛ سه سؤال كرد. گفت به من خبر بده چیزی را که ليس لله و چیزی را که ليس عند الله و چیزی را که خدا آن را نمی داند.

پیامبر (صلوات الله علیه) در جواب فرمود: «و اما ما ليس لله فليس لله شريك و اما ما ليس عند الله، فليس عند الله ظلم للعباد و اما ما يعلمه الله فذلك قولكم يا معشر اليهود إنه عزيز ابن الله و الله لا يعلم له ولد فقال جندب اشهد ان لا اله الا الله و انك رسول الله حقا»؛ خدا شريك ندارد، ظلم نمی کند، شما به خدا نسبت ولد می دهید درحالی که خدا لا يعلم له ولد، سپس جندب مسلمان شد.

بعد می گوید: «ثم قال يا رسول الله اني رأيت البارحة في النوم موسى بن عمران (عليه السلام) فقال يا جندب اسلم على يد محمد و استمسك بالاصياء من بعده»؛ به من فرمود برو خدمت رسول خدا مسلمان شو و به اوصیاء بعد از او هم چنگ بزن و آنها را هم بپذیر. «فقد اسلمت و رزقني الله ذلك، فأخبرني بالاصياء بعدك لاتمسك بهم»؛ به پیامبر فرمود اوصیاء بعد از خودت را به من معرفی کن تا من به آنها ایمان بیاورم و تمسک به آنها پیدا کنم. روایت مفصل است. پیامبر یکی یکی اسم اوصیاء بعد از خود را در این روایت آوردند تا رسیدند به حضرت حجت (عجل الله تعالی فرجه الشریف). جندب می گویند: موسی به خود شما و به اوصیاء بعد شما از ذریه شما در تورات بشارت داده. بعد رسول خدا (صلوات الله علیه) این آیه را خواندند: «وعد الله الذين آمنوا منكم و عملوا الصالحات ليستخلفنهم في الارض كما استخلف الذين من قبلهم».

فرمودند: یا جندب فی زمن كل واحد منهم سلطان يعتريه و يؤذيه فإذا عجل الله خروج قائمنا يملأ الأرض قسطاً و عدلاً كما ملئت ظلماً و جوراً ثم قال طوبى للصابرين فى غيبته طوبى للمتقين على محبتهم اولئك وصفهم الله في كتابه و قال و الذين يؤمنون بالغيب»؛ هر کدام از اوصیاء من حاکمی در زمانشان هست که متعرض اینها می شوند و اذیت می کنند اوصیاء ما را. اینجا خود رسول خدا (صلوات الله علیه) یکی از مصادیق روشن غیب را وجود مبارک حضرت حجت قرار دادند.

عرض کردم اگر ما این روایت را هم نداشتیم، خود قرآن، آن آیاتی که بحثش را مفصل عرض کردیم، امرالله، نور الله، حجة الله، بقية الله، اینها عناوینی است که دلالت بر حضرت دارد. به قرینه آن روایات باید بگوییم «من يكون امرالله فهو من مصاديق الغيب»، «من يكون بقية الله فهو من مصاديق الغيب». خیلی واضح است؛ اما باز این روایت هم دلالت خوبی دارد.

بررسی روایت صدوق در کمال الدین

از روایاتی که سندش هم سند خوبی است ولو در یک نفرش مقداری بحث هست، روایتی است که صدوق در کمال الدین بحث می کند.

صدوق در ذیل آیه «ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين، الذين يؤمنون بالغيب»؛ می فرماید: «المتقون شيعة على (عليه السلام) و الغيب فهو الحجة الغائب». ببینید صدوق می گوید: «و شاهد ذلك قول الله عز وجل: و يقولون لولا انزل عليه آية من ربه فقل انما الغيب لله». یکی از آیاتی که سال گذشته بحثش را مفصل کردیم در همین مدرسه مبارکه، همین آیه شریفه است. «يقولون لولا انزل آية من ربه فقل انما الغيب لله فانظروا انى معكم من المنتظرين». صدوق می گوید این آیه شاهد بر این است که مصداق غیب حضرت حجت است؛ اما ما عرض کردیم شواهد دیگر هم وجود دارد؛ امرالله، نور الله، بقية الله که در آیات دیگر آمده است.

برای دقت در سند این روایت آن را در (کمال الدین ج 2، ص 340، باب 33، حدیث 20)، حدثنا علی بن محمد الدقاق (که از مشایخ صدوق است) حدثنا احمد بن ابی عبدالله (که احمد بن محمد بن خالد برقی است و موثق است) حدثنا موسی بن عمران

النخعی (که این توثیقی ندارد) عن عمه عن حسين بن يزيد عن علي بن ابي حمزة البطائنی (که محل بحث است) عن يحيى بن ابي القاسم (که همان ابو بصير است)

قال سألت الصادق عليه السلام عن قول الله عزوجل: الم* ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين الذين يؤمنون بالغيب. آن وقت حضرت فرمود: مراد از متقون شیعه (علی علیه السلام) و مراد از غیب هم حضرت حجت هست.

باز در روایتی که سند درستی ندارد، منسوب به أمير المؤمنين هست که حضرت فرمود: «الغيب يوم الرجعة و يوم القيامة و يوم القائم (عليه السلام) و هي ايام آل محمد (عليهم السلام) و اليه الاشارة بقوله وذكرهم بأيام الله». مراد از ايام الله در اين آیه هم يوم رجعت و يوم ظهور و يوم قيامت است. «فالرجعة لهم و يوم القيامة لهم و حكمه اليه ومعمل المؤمنين فيه عليهم».

باز در روایت دیگر هم نظير اين مطلب آمده است. مجموعاً نتیجه ای که گرفته ایم اين است که اولاً از خود قرآن کریم به قرينه آن امرالله و نور الله و این ها به خوبی می فهمیم یکی از مصادیق غیب حضرت حجت (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است؛ یعنی ما باشیم و قرآن، بقیةالله مسلم است که مصداق اکملش در زمان ما حضرت حجة الله است. مخصوصاً یک برهانی ما عرض کردیم که «لأبد لله فی کل زمان من بقية».

خود امرالله بحث مفهومی اش را مفصل عرض کردیم که منطبق شد بر حضرت حجت (عجل الله تعالی فرجه الشریف) به قرينه آن آیات. اینجا هم غیب را بگوییم که مصداقش و یکی از مصادیق مهمش حضرت حجت (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ